



و از بین نرفته است. کافی است اندک آرامشی برای تخیل به این انسان مسخ شده دست دهد (حتی اگر این آرامش خوابی در میان سر و صدای شهر باشد) تا دوباره خاطره عشق در کنارش بنشیند و وجدانش را به زیر سؤال کشد و به یادش آورد روزگاری که در شهری سبز و خرم بود و انسان‌ها هر صبح که بیدار می‌شدند آندوهگین و افسرده نبودند، که قلب‌هایشان چقدر می‌تپید، که چقدر می‌خندیدند، فکر چه چیزها می‌دیدند، انگار که برای اولین بار باشد... اما شیخ همچنان در کنار زن و مرد منتظر مانده است. در انتظار و حسرت دیدن ماه (نمادی از نور و زیبایی‌های شهر اولیه) با این که می‌داند دیگر از پشت این ساختمان‌های بلند هیچ <ماهی> دیده نخواهد شد.

و با این که می‌بیند که چطور مرد بدون داشتن عشق حقیقی، زنی را که متعلق به اوست بغل کرده، و زن به مرد می‌خندد... طوری که انگار واقعا عاشق مرد است.

صدای تازه / نیلوفر حاجی بیک‌لو داستان فکر و خیال:

اثر زیباییه برگ از مجموعه داستان گذران روز

ترجمه محمود حسینی‌زاد

برای دیدن اخبار که روبه‌روی تلویزیون می‌نشینی، در همان خلاصه اخبار اول، در کمتر از یک دقیقه جهان و آدم‌هایش روبه‌روی چشمانت قرار می‌گیرد. آنقدر جنگ و گرسنگی و تنهایی و نفرت و بمب و ترور می‌بینی که دلت باید از سنگ شده باشد تا نترکد! همیشه فکر می‌کردم دیگر نمی‌شود جهان امروز را نوشت. هنرمندانه نوشت. آن طور که همینگوی از جنگ نوشته بود یا آن طور که کافکا آدم‌ها را نوشته بود. ولی داستان کوتاه فکر و خیال، تمام کثافت جهان امروز را به هنرمندانه‌ترین راهی که ممکن است روبه‌روی چشمانت قرار می‌دهد.

با خواندن این داستان می‌بینیم که نویسنده با هنرمندی بدون اینکه هیچ اشاره دقیقی به همه مسایل پیچیده دنیا بکند و بدون اینکه شعار بدهد، در صراحت تمام همه دنیا را نوشته است. یک اثر هنری وقتی با ارزش است که انسان را در موقعیت تاریخی‌اش تعریف کند. نویسنده، انسان امروزی را در موقعیت امروز جهان به طور کامل نوشته است. در ابتدا



فکر می‌کنیم با یک داستان درباره جنگ طرفیم. داستانی شبیه همه داستان‌های جنگ و نفرت‌انگیز بودن آن ولی کم کم که جلو می‌رویم، می‌بینیم که داستان درباره جنگ نیست. هر چه به آخر داستان نزدیک‌تر می‌شویم می‌بینیم داستان درباره انسان مدرن امروزی است با همان غیرقابل وصف بودن‌های خاص این زمان یعنی نبودن عاطفه انسانی. چیزی که از همان پاراگراف‌های اول داستان می‌بینیم. این که می‌گوید من تصمیم گرفتم دیگر احساس نداشته باشم و این را چند بار هم تکرار می‌کند، این توصیف انسان امروز است. شخصیت داستان نه معلوم است که کجایی است و نه اصلاً مهم است که کجایی است. سن و سالش هم زیاد مهم نیست. حتی این که زن است یا مرد هم در قسمت‌های زیادی از داستان اصلاً مهم نیست. فقط تنها نشانه این انسان آن است که انسانی از جهان اول نیست. او می‌تواند فلسطینی باشد (جایی به پرتاب سنگ هم اشاره می‌کند) یا می‌تواند از آفریقا باشد و این از مشخصه‌های بسیار هنرمندانه داستان است چرا که در دنیای کنونی اگر مشخص کنی که در کجا دارد چه اتفاقی می‌افتد خیلی مهم نیست، چون اینها را هر روز در اخبار می‌بینیم. جنگ امروز را باید جور دیگری نشان داد و در این داستان، نویسنده با حساسیت زیاد آن را نشان داده. در ابتدای داستان که شخصیت داستان ۶ ساله است و در دوران کودکی است درباره کریسمس صحبت می‌کند و می‌گوید از آمدن پدر در خانه احساس بزرگ شدن می‌کرده است یعنی تا وقتی هنوز بچه است عشق را می‌شناسد. اولین ضربه را که می‌خورد مرگ پدرش است و بعد مرگ‌های دیگر؛ جسد‌های بی‌گوش. و تا وقتی که مرگ خواهر و مادرش را چنین بی‌رحمانه می‌بیند دیگر تصمیم می‌گیرد که عاطفه نداشته باشد. یعنی دنیا به اکنون می‌رسد، به انسان‌هایی که آنقدر مرگ و فاجعه دیده‌اند که دیگر تصمیم گرفته‌اند عشق و عاطفه‌ای نداشته باشند با اجبار زمانه. حتی از ترس با کسی حرف هم نمی‌زند و این چیزی است که الان در این دنیا هم وجود دارد: آدم‌هایی که هیچ جوری نمی‌توانند با هم صحبت کنند و حرف هم را بفهمند، چرا که در رابطه‌هایشان عشق و عاطفه‌ای وجود ندارد و این مساله حتی به غذا خوردن هم می‌رسد. او در جایی می‌گوید که غذا می‌خورده تا بتواند از دست سربازها فرار کند ولی حالا حتی نیازی به غذا خوردن هم نیست چون همه چیز برای او. علی‌السویه است. او زندگی را چنان تعریف می‌کند که انگار هیچ اهمیتی ندارد. او به همه این سال‌ها که می‌گذرند و همه اتفاقات، از جنگ و گرسنگی و سرما گرفته تا کشتن و زخمی شدن و مهاجرت، به چشم سال‌های بی‌اهمیت زندگی نگاه می‌کند و این یک جور درگیری درونی است. همان طور که از اسم داستان هم پیداست.



انگار او دارد برای خودش این اتفاقات بی‌اهمیت را تعریف می‌کند و این که چقدر درگیر این دنیای بدون عشق است. این که می‌گوید نه به دلیل انتقال که تنها به این دلیل می‌رود بجنگد که بفهمد آیا هنوز در او احساسی مانده است یا نه. همه آن فجایعی که در جنگ توصیف می‌کند، از او به عنوان شخصیت بی‌هویت سر زده بلکه از انسان قرن بیست و یکم به طور عام سر زده است. حتی در جایی می‌گوید من به هیچ دلیلی انگشت خودم را قطع کردم. حتی به خود کشتی فکر می‌کند ولی می‌گوید اگر این کار را بکند برای این زندگی بی‌ارزش بیش از حد ارزش قایل شده و این سؤال برای ما پیش می‌آید که این همه آدم در این دنیا اصلاً برای چه زندگی می‌کنند؟

در جایی که می‌گوید: >به سن مناسبی که رسیدم، رفتم تا اول مبارزه کنم. نه این که بخواهم از کسی انتقام بگیرم چون برای من حس انتقام وجود نداشت. بیشتر می‌خواستم سر دریاورم که آیا هنوز چیزی مثل ترس یا نفرت یا انزجار در من وجود دارد یا نه. چه خوب که نداشت (تمام حس‌های بشری‌ام را از دست دادم). گلوله به شقیقه آدم‌ها شلیک می‌کردم؛ شکم‌هایشان را پاره می‌کردم، کنار جنازه‌ها می‌خوابیدم، از زخم‌های باز خودم کرم بیرون می‌کشیدم، بچه‌ها را می‌کشتم و زن‌ها را، مرده‌ها را زیر لگد می‌گرفتم، خانه‌هایی را به آتش می‌کشیدم که می‌دانستم در آنها پیرها زندگی می‌کنند، یکی از رفقا را که ازم خواست کشتم، پای یکی از رفقا را بدون این که بخواهد قطع کردم، گوشت جانوران سوخته را خوردم، انگشت خودم را قطع کردم. نمی‌توانم بگویم چرا. برایم بی تفاوت بود.<

انگار شخصیت خودش را جای همه آدم‌های امروزی قرار داده است، به وسیله همان کلید فکر و خیال و به هیچ وجه دیگر هم نمی‌شد این جهان امروز را نوشت. در اواسط داستان او به سرزمینش می‌اندیشد و بعد به سرزمین‌های دیگر. خانه خودش را آتش می‌زند. اگر داستان اینجا به پایان می‌رسید این داستان یک داستان معمولی بود که درباره انسان امروز نیست ولی او بعد از دیدن این بدبختی‌ها چیزهای دیگری هم دیده است. کتاب‌هایی از گذشته و آدم‌های پر از عشق را خوانده و فیلم‌هایی از سرزمین‌های رنگی بدون جنگ دیده و همه اینها برای او تعجب‌برانگیز است؛ تفاوت انسان امروز و انسان گذشته و تفاوت سرزمینش با دنیای ایده آل خیالی. سرزمینش و آدم‌هایش را با بدبختی‌هایشان یعنی درد و سرما و... که انگار جنگ دلیل زندگیشان است را رها می‌کند و تصمیم می‌گیرد برود. به سفر سختی می‌رود که می‌گوید از سختی‌های سفر زیاد نمی‌گویم و ما بی اختیار به یاد خیل عظیم این همه مهاجران و پناهندگان امروز می‌افتیم. انگار همه



بدبختی‌ها و دلایل پناهندگی در همان یک پاراگراف سفر وجود دارد و بعد از رسیدن به کشور آرزوها، همان دنیایی که از تلویزیون دیده است، می‌فهمد که آدم‌ها تفاوت اساسی‌ای با هم ندارند. فرقی نمی‌کند جنگی باشد یا نباشد و این داستان انسان امروز است. همان قدر که انسان‌های درگیر درد و سختی و جنگ به دنبال دلیلی برای زندگی دست و پا می‌زنند، همان قدر هم انسان‌های جهان اول با همه امکاناتشان و بدون جنگ، همگی با هم بیگانه‌اند و به دنبال همان دلایل برای بودن و زندگی کردن هستند. آدم‌ها با هم بیگانه هستند چه در سرزمین خودشان باشند چه نباشند. در اینجا راوی با زنی از دنیای مدرن روبه‌رو می‌شود که به دنبال عشق است. انگار فکر می‌کند زندگی باید حتماً معنایی داشته باشد ولی او به خوبی فهمیده که برای انسان امروز زندگی کاملاً بی‌معنی است و بعد احتمالاً تصمیم می‌گیرد زن را بکشد که به نوعی بیانگر تئوریم در دنیای امروز است؛ کشتن‌های بی دلیل. در انتهای داستان او می‌گوید: «داشتم حساب می‌کردم اگر اتفاقی نیفتد چند وقت دیگر باید زندگی کنم» و این حرف انسان کرخت شده این زمان است؛ اجبار برای زندگی‌ای که حتی نمی‌تواند قطعش کند. زندگی مکانیکی اجباری بدون عشق و حتی آلودگی محیط زیست و بلایی که انسان امروز بر سر زمین آورده است و معلوم نیست زمین تا کی تاب آن را داشته باشد.

کلید نوشتن چنین داستان عام و کامل و جهانشمولی توسط یک نویسنده، همان فکر و خیال است. فکر و خیال است که همه این موارد را از مقاله و اخبارهای امروز جدا می‌کند و آن را یک داستان کاملاً جهانشمول می‌کند و به طور عریان به همه این مسایل دنیا می‌پردازد و در همه دنیا می‌شود آن را خواند و فهمید. خیال نویسنده تنها چیزی است که همه این اتفاقات را یک اثر ادبی کرده است. پرسوناژ داستان به وسیله فکر و خیال خودش را در وجود همه انسان‌های عالم می‌بیند. در آفریقا، آمریکا یا آسیا، نویسنده به عنوان یک آدم امروزی مدرن فکر می‌کند چگونه می‌شود این جهانی که دارد روی سر آدم‌ها خراب می‌شود را نوشت و ناگهان می‌بیند همه اینها فکر و خیال است و می‌تواند داستان شود. این داستان کابوسی است که در کره زمین رخ می‌دهد و می‌تواند ادامه داشته باشد. نویسنده زیر بار این جهان دارد خرد می‌شود و ناگهان فکر می‌کند اینها را تنها با تخیل می‌توان بیان کرد و رمز این داستان هم این است. تخیل، دریچه ورود به این اثر است و به هیچ صورت دیگری هم نمی‌شد آن را نوشت. با هیچ شگرد و وجه دیگری نمی‌شد به همه امور عالم پرداخت. اموری که در برابر ما در جریان است و ما در برابرش هیچ نقشی نداریم و این از عجایبی است که تنها در هنر اتفاق می‌افتد.